

چاپ
دوازدهم

منگنی

ژوئل اِگلو ف | اصغر نوری



درباره‌ی نویسنده

ژوئل اِگلوب^۱ متولد ۱۹۷۰ است. پس از تحصیل در رشته‌ی سینما، به کارهای مختلفی نظیر فیلم‌نامه‌نویسی و دستیار کارگردانی پرداخته و اکنون خود را وقف نوشتن کرده است.

اولین رمان او، ادموند گانگیون و پسر^۲، توجه منتقدان را به خود جلب کرد و در سال ۱۹۹۹ برنده‌ی جایزه‌ی الن فورنیه شد. اِگلوب با سه رمان بعدی خود جوایز دیگری را هم به خود اختصاص داد: جایزه‌ی Erckmann-Chartian برای رمان آفتاب‌گیرها^۳ (۲۰۰۰)، جایزه‌ی بزرگ طنز سیاه برای رمان آنچه اینجا نشسته روی زمین انجام می‌دهم^۴ (۲۰۰۳) و جایزه‌ی لیورانتر برای رمان منگی (۲۰۰۵). دو اثر دیگری که ژوئل اِگلوب تاکنون منتشر کرده است، عبارت‌اند از رمانی به نام مردی که او را عوضی می‌گرفتند^۵ (۲۰۰۸)، و مجموعه داستان سنجاقک‌ها^۶ (۲۰۱۲).

ژوئل اِگلوب یکی از نویسنده‌های مطرح ادبیات امروز فرانسه است که

1. Joël Egloff
2. Edmond Ganglion & Fils
3. Lesensoleilles
4. Ce que je fais là assis par terre
5. L'homme que l'on prenait pour un autre
6. Libellules

به دلیل پرداختن به موضوع‌های بکر و آفریدن موقعیت‌ها و شخصیت‌های منحصر به فرد شهرت دارد. آثار او به زبان‌های زیادی ترجمه شده و منتقدان او را وام‌دار کافکا می‌دانند.

وقتی باد از غرب می‌آد، بیشتر بوی تخم مرغ گندیده می‌ده. از شرق که می‌وزه، مثل بوی گوگرد که گلومون رو می‌زنه. وقتی از شمال می‌آد، دودهای سیاه یه راست می‌آن رو سرمون. و وقتی باد جنوب بلند می‌شه، که کم برامون پیش می‌آد، خوشبختانه، واقعاً بوی گه می‌ده، هیچ جور دیگه نمی‌شه گفت. ما، وسط همه‌ی اینا، خیلی وقته که دیگه به شون محل نمی‌ذاریم. آدم دست آخر عادت می‌کنه. آدم به همه چی عادت می‌کنه.

آب و هوامون هم همچین تعریفی نداره. تا جایی که من یادم می‌آد، هوای اینجا همیشه همین قدر گرم و گرفته بوده. بی خود دارم تو ذهنم می‌گردم، بی خود دارم مغزم روزیرو رو می‌کنم، یه ذره هم خنکی یادم نمی‌آد. همین طور یه ذره نور، یه سوراخ وسط این لحاف خاکستری، که گاهی وقت‌ها واسه چند روز حتی تا رو سرمون پایین می‌آد و از صبح تا شب ول مون می‌کنه تو مه، گاهی وقت‌ها چند روز پشت سر هم، حتی چند هفته‌ی تموم اگه باد بلند نشه.

محیط سالمی نیست دیگه. بچه‌ها رنگ پریده‌ان، سالخورده‌ها پیرهای درست‌درمونی نیستن. آدم همیشه نمی‌تونه اونارو از هم تشخیص بده.

به هر حال، من زندگیم رو اینجا به آخر نمی‌رسونم، این حتمی‌یه. یه روز می‌رم جاهای دیگه‌ای رو هم ببینم، حتی اگه بگن همه جا عین همه، حتی اگه بگن جاهای بدتر از اینجا هم هست. هرچی با خودم کلنجار می‌رم، نمی‌تونم اینارو باور کنم، این حرف هارو.

واسه کشف این دور و اطراف، واسه اینکه همه چی حسابی دستگیرت بشه، ساده‌ترین راه، هنوز اینکه که بری یه چرخ تو دفتر گردشگری بزنی. اونجا، وقتی باز باشه، شنبه‌ی اول هر ماه، از ده صبح تا ظهر، آدم می‌تونه یه نقشه‌ی کوچیک پیدا کنه که بد کپی شده، یه مسیر پیاده‌روی که اگه اخم کنی مجانی بهت می‌دنش. اهل پیاده‌روی که باشی، همه‌ش یه گردش دوساعته داری که از پشت پارکینگ فروشگاه بزرگ شروع می‌شه، از زمین‌های بایر می‌گذره، به ریل‌های خط آهن می‌رسه. طبیعت اونجا نسبتاً وحشی‌یه، سرتاسر مسیرو پرچین کار گذاشتن، وسط خرده‌سنگ‌های ریل‌ها هم گل‌های زرد و خاردرمی‌آد. باید یه خرده کنار ریل‌ها راه بری. اگه یه کم شانس بیاری، یه قطار باری می‌بینی که می‌آرد می‌شه. بعد دوسه تا پل، می‌افتی توجاده‌ی کناری و تا محل تخلیه‌ی زباله‌ها ادامه‌ش می‌دی. می‌ارزه اونجا یه دوری بزنی، رستوران بزرگ مرغ‌های دریایی‌یه که از جاهای دور می‌آن غذاهای محلی رو بچشن. بعد، از یه جاده‌ی کوچیک به راهت ادامه می‌دی که ته‌ش تصفیه‌خونه‌ست. واسه یه بار هم شده تو زندگی‌ت، دیدن اون هم بد نیست، قُلُّ قُلُّ اون دیگ بزرگ واقعاً باشکوهه. از اونجا، می‌افتی تو یه کوره‌راه که از وسط خارزار و گزنه‌ها می‌گذره. همه‌جا علامت‌گذاری شده، نمی‌تونن راهت رو گم کنی. از وسط بیشه‌هایی می‌گذری که پُره از پیت و حلبی کهنه، بطری شکسته و هر جور آشغالی که دلت بخواد. اتفاقاً همین چند وقت پیش یه لوله آگروز سالم اونجا پیدا کردم، و یه بیده که

فقط یه کم لب پر شده بود. راه جلو می‌ره و آخرهاش سربالایی می‌شه، دست آخر می‌رسی نوک یه تپه‌ی کوچیک که به این دوروبر اشراف داره. اگه دلت خواست، می‌تونی اونجا اتراق کنی، از چشم‌انداز لذت ببری، از دودکش‌هایی که دود پس می‌دن، دکل‌های برق که تا افق ردیف شدن و هواپیماهایی که از باندهای چسبیده به اونجا بلند می‌شن.

واسه برگشتن دو راه بیشتر نداری. یا فس‌فس‌کنان از راهی که اومدی برمی‌گردی، یا اینکه اگه خیلی جُرِزه داشته باشی، به راهت ادامه می‌دی و یه دور می‌زنی که از بغل ترانسفورماتور بزرگ برق برت می‌گردونه به نقطه‌ی شروع.

خب، با همین گردش کوچیک یه خرده دستت می‌آد اینجا چه جور جایی‌یه. ولی گمون نکنم نقشه‌ی مرکز گردشگری زیاد به درد بخوره. ما اینجا هیچ وقت گردشگری نمی‌بینیم، اهالی هم نیازی به اون نقشه ندارن. مسیر گردش‌های یکشنبه‌شون رو از برن.

با همه‌ی اینا، روزی که از اینجا می‌رم دلم می‌گیره، می‌دونم. حتماً چشم‌هام تر می‌شه. به هر حال، ریشه‌هام اینجاست. من همه‌ی فلزهای سنگین رو مک زدم، رگ‌هام پُر جیوه‌ست، مخم پُر سرب. تو سیاهی برق می‌زنم، آبی می‌شاشم، ریه‌هام تا خرخره پر شده، مثل پاکت جاروبرقی، ولی با همه‌ی اینا، می‌دونم روزی که از اینجا می‌رم، اشکم درمی‌آد، حتم دارم. طبیعی‌یه، من اینجا دنیا اومده‌ام و بزرگ شده‌ام. هنوز یادمه بچه‌که بودم، جفت پا می‌پریدم تو چاله‌های روغن و وسط زباله‌های بیمارستانی غلت می‌زدم. هنوز صدای مادر بزرگم رو می‌شنوم که داد می‌زد مواظب وسایلم باشم. و نون و کره‌هایی که واسه عصرونه درست می‌کرد... و مربای لاستیکی که یه کم مثل پرتقال تلخ بود، تلخ‌تر...

من کنار خط آهن بازی کرده‌ام، از دکل‌ها بالا رفته‌ام، تو حوض‌های تصفیه آب تنی کرده‌ام. و بعدها، عشق رو تو قبرستون ماشین‌ها تجربه کرده‌ام، رو صندلی‌های چرخورده‌ی اسقاطی‌ها. خاطره‌هایی که دارم شبیه پرنده‌هایی هستن که افتاده‌ان تو نفت سیاه، ولی به هر حال، خاطره‌ان. آدم به بدترین جاها هم وابسته می‌شه، این جوریه. مثل روغن سوخته‌ی ته بخاری‌ها.



Joël Egloff

ادبیات امروز |
رمان ۱۹۸۱



صبح شبیه چیزی که از صبح می‌فهمی نیست. آگه عادت نداشته باشی، حتی شاید ملتفتش نشی. فرقتش با شب خیلی ظریفه، باید چشمت عادت کنه. فقط به هوا روشن تره. حتی خروس‌های پیر هم دیگه اونارو از هم تشخیص نمی‌دن. هوای گند به شب قطبی رو تصور کنید. روزهای قشنگ ما شبیه همونه.

ژوئل اِگْلوف (۱۹۷۰) پس از تحصیل در رشته‌ی سینما، به فیلمنامه‌نویسی روی آورد، اما اکنون خود را وقف نوشتن کرده است. اولین رمان او، ادموند گانگلیون و پسر، توجه منتقدان را به خود جلب کرد و در سال ۱۹۹۹ برنده‌ی جایزه‌ی الن فورنیه شد. اثر حاضر، یا رمان منگی او نیز در سال ۲۰۰۵ جایزه‌ی لیورانترا دریافت کرد.



افق
نشر

fofqbooks.com

ISBN 978-964-369-937-6



9 789643 699376